

* * *

حکایت شتر و خر حدیث ایرانیست
 خران بر اشتر ملت شدند سرباری
 بیرد باری اشتر مبین که خاموشی است
 شتر صبورست اسان و سخت کینه و رست
 بمان که بینی فردا فراز قله علم
 خران محمول انسان ز پشت در فکند
 که در دیار نماند ز نسل خر دیار
 وحید

صفای اصفهانی

اگرچه تندباد حوادث چنان بساط اثار این عارف مفلق و شاعر
 شیوارا در هم پیچیده که متأسفانه اسمش هم معلوم نیست - و مجاری
 اوقات حیاتش بطور بسط در دست نه

تبا لهذا الزمان من زمن کل تصاریف امره عجب

اصبح بغضاً لكل ذي ادب كانما ناك امه الاوب

اما آنچه برنکارنده موافق نقل استاد ادیب نیشابوری هویدا
 است آنست که صفای اصفهانی تولدش در اصفهان و در حدود سن
 پانزده سالگی وارد خراسان گردیده و در همان اوان آغاز شاعری
 نهاده است «

هنکام ورود بخراسان در یکی از مدارس قدیمه منزل گزیده
 « و رخت بساحت عزلت کشیده بود و جز بامر حوم ادیب نیشابوری
 با کسان دیگر طریقه معاشرت و امیزش واقعی نمی پیموده « گاهی
 برای اجتماع قوای فکریه و رفع اغتشاش حواس ظاهره و باطنه استعمال

اسرار مینموده (۱) و باصطلاح متذوقین (اتش به سبزخیمه رستم) میزده . . و بواسطه اثرات سربه آن گیاه در سن جوانی سر از افق

(۱) آغاز پیدایش اسرار [حشیش] بنا بقول برخی از مورخین که از جمله آنان مقریزی است در حدود قرن دویم یا سیم هجری بوده (بنا باختلافی که میانه اهل سیر هست) و موافق نقل مقریزی اول کسی که پی بخصایص و اثار طبیعیه این گیاه متذوق برده شخصی بوده موسوم بدرویش حیدر که ترك دنیا نموده بوده در کنج غاری عمر خویش بسیر میبرد روزی هنگام زوال از مغاره خویش بدرآمد و بدین نکته پی برد که از اثر حرارت افتاب تمامی نباتات را پژمرده گی حاصل آمده جز يك گیاه که باوجود شدت حرارت بر طراوت خویش افزوده و مطربه را مانند بود که بدو دست دامن خویش را از اطراف برچیده و بز سر يك یا برقص اندر آمده ، ، ، درویش را این گونه نظاره بشگفتی افکنده و پاره از انگیه بکام خود فروبرد پس از لمحه نمایشات بدیعه در پیشگاه نظرش بجلوه آمده و کیفیت غریبی اورا دست داد و پس از مشاهده ان اثار این حسن احدوته را در میان جامعه اسلامی بیادگار گذاشت و از اینرو یکی از اسماء این ابن نبات (مدامه حیدر) است چنانچه محمد بن علی بن الا عمی الدمشقی گوید

معبره خضراء مثل الزبرجد	دع الخمر واشرب من مدامه حیدر
یمیل علی غصن من البان املد	یعا طیکها ظبی من التترك اغید
کرقم عذار فوق خد مورد	فتحسبها فی کفه اذید یرها
فتهفو الی برد النسیم المردد	یر نحتها ادنی نسیم تنسمت
فیطر بها سجع الحمام المفرد	وتشدو علی اغصانها الورق فی الضحی
فلا تستمع فیها مقال مفند	و فیها معان لیس للخمر مثلها

یکی از شعرای اشکده (که اسمش اکنون در حافظه ام نیست) بدینمضمن گفته . .

میخواره اگر غنی بود عور شود و ز عربه اش جهان پر از شور شود

جنون بیرون آورد و تا بانجد بیکانه از خرد گردید که بدون ملاحظه و احتفاظ مراسم مروت یا در بازار و برزن مینهاد !!!

در حقه لعل ازان زمرد ریزم تادیده اغمی غم کور شود
دیگری گفته

زان روی که چون سبزه طربناک شوم شایسته سبز خنک افلاک شوم
با سبز خطن سبزه زنم در سبزه زان پیش که هم چو سبزه در خاک شوم
ادیب نیشابوری فرماید

ایترک بیا امشب آتش بدل غم زن آتشکده زردشت بر خیمه رستم زن
ان بدر مقنع را چندان نبود قدری کردم زنی از بدری از بدر معمم زن
ان باده در غم را در هم سیر غم را هم بوی سیر غم را بر طرف سیر غم زن
« سیر غم ریحان را کویند » دیگری گفته

آمد که بهار و که خوشی غم را بده بیاد فرا موشی
روسوی سبز خیمه رستم کن تا کی اسیر خون سیاوشی

« دیگری »

بنگی زدیم و سر انا الحق شد اشکار مارا بدین گیاه ضعیف این گمان نبود
(دیگری)

صوفیک رفته بعرض از اثر دود حشیش کرده راه عجیبی طی ز گیاه عجیبی
میرزا عباسخان فروغی

من و ترک خط ان ترک خطائی هیات که میسر نشود توبه صوفی زحشیش
شاه طهماسب صفوی - (تاریخ توبه وی لفظ (توبه نصوحاً) است)
یک چند پی زمرد سوده شدیم یک چند سیاقوت تر الوده شدیم
الودگئی بود بهر رنگ که بود شستیم باب توبه اسوده شدیم

چنانچه گفتیم مورخین ظهور آثار و خواص و اوان اشتها
اسرار را در حدود قرن دویم و سیم نقل کرده اند لکن بخاری
که یکی از روایت اهل سنت است در صحیح خویش حدیثی روایت
کرده که روزی عمر بن الخطاب بخدمت پیغمبر خاتم (ص) آمد
(و کانت یدیه حشیشه و هو یمضغه جزء فجزء فلما راه النبی نهاه

غالب دواوین شعرای عرب و عجم را ضبط داشته و پس از
عروض انمرض محتویات حافظه‌اش بکلی نابود و معدوم گردید ، ، ،

عن ذلك) و اهل جماعت و سنت بدلیل حدیث مذکور که بمعنی
نقل و نکاشته شد (چه کتاب صحیح بخاری را دسترس نداشتیم که
عین عبارت فاضل بخاری را نقل کنم) حکم بحرمت شرب و مضغ
حشیش نموده اند (و لفظ حشیشه که در حدیث وارد شده حمل
باسرار نموده اند) و از اینرو معلوم میشود که پیش از ظهور
خاتم و ائین اسلام هم اینگیاه در میان ملل و اعراب خاصه (بنابصحت
حدیث و صحت حمل لفظ حشیشه بخصوص اینگیاه) شهرتی بسزا
داشته است لکن علمای شیعه امامیه را در اینخصوص حدیث منصوصی
در دست نیست و فقط با استدلال حدیث کل مسکر حرام و پیمودن
راه احتیاط حکم بحرمت نموده‌اند چنانچه در کتب فقهیه مضبوط است
لکن شعرا و متذوقین از استعمال آن خود داری نکرده چنانچه
اشعار مذکور در قبل شاهد مدعاست و نیز این اشعار که از شاعر
فصیح گویا (الفت اصفهانی) یادگار است برهان واضح بر استعمال
اهل ذوق میباشد (الفت اصفهانی) هم یکی از افراد قابل تقدیس فصحای
ایران بشمار است ولی افسوس که اسم و رسم و دوره مجاری حالانش
بکلی مستور مانده و اگر این اشعار (اگر چه نسخه که من دیده‌ام
بواسطه بیداد موربانه خالی از نقص کاملی نیست) از او نبود یقیناً
اسمش هم از صفحه گیتی محو میشد خوشبختانه این اشعار بدست
افتاد و در اینمقام بواسطه اندک تناسب مقام احیای نام چنین فصیحی
از جملات معترضه بشمار نرفته و معارف پروران معذورم خواهند
داشت ... آنچه از اواخر این اشعار بدست میاید آنستکه الفت اصفهانی
در عهد سلطنت ناصرالدین شاه قاجار میزیسته چه این اشعار را
در مدح ظل السلطان در اصفهان سروده است (آنچه از آن
اشعار در دست است اینست)

ادیب نشابوری میفرمود صفای اصفهانی در این اواخر که مبتلا بجنون گردیده بود کاهکاهی بامن ملاقات میکرد و چون مینشست بدون قصد انشاء میگفت (امیر معزی خوب شاعری بوده !!! اقا !!! ببینید چه گفته ، ، ، پیام دادم ، ، ، پیام دادم ، ، ، و جز این دو کلمه از او هیچ تراوش نمیکرد و پس ازان آغاز گریه نهاده و با دو دست بر سر خویش میزد
پس از دو سال که مبتلا بمرض مذکور بود در سن چهل و اند

شب چو خورشید به رخساره بر افکند نقاب

ما هم از پرده برون آمد با جام شراب

هم میش بر آف وهم می زده وز تابش می

عرقش بر رخ چون بر ورق لاله گلاب

خاستم از جا و اندر قدمش افتادم

کلهش از سر بگرفتم و کردم بر تاب

گره از کاکل او باز شد و بر رخ او

انچنان ریخت که بر ماه شود مشک حجاب

متمایل سر او هر طرف از صولت می

هم چو ان گوی که افتاده است اندر پرتاب

من چو او مست شده او چو من از دست شده

نه ورا حال سؤال و نه مرا حال جواب

تا نبیند کسی انحال که من میگویم

نکند فهم و نداند چه سخن میگویم

الغرض گرم تماشا شدمش تا به سحر بود هر عضوش پاکیزه تر از عضو دیگر

بچه دیدم لالاش ملک دایه پری یا که حوراش بود مادر و غلماتش پدر

مادر دهر نژائیده بد آنکونه صنم پدر چرخ نیروورده بدینگونه پسر

ساق سیمینش چونمغز قلم نرم ولی کو زبانی که بگویم سخن از بالاتر

کس نبیند به چمن آنچه از او من دیدم

که گل و لاله بخروار و بخرمن دیدم

سالکی متوجه بعالم بقا شده و روی از جهان فانی بر تافت ، ، ، ،
سال وفاتش مطابق نقل استاد در سال هزار و سیصد و نه (۱۳۰۹)
هجری بوده است

آخر از صدمه ازار وی از دست شدم

قدحی می زده ناچار چو او مست شدم

(مقدمات این بیکره بواسطه ملاحظه حفظ مقام ادبیت نگاشته نشد)

محرمی گو که بگویم سخنی از کم و بیش گاهی از عریده او گهی از مستی خویش
بتشاط آمد و هر لحظه بمن از سر خشم حمله ها کرد که هرگز نکند گرک بمیش
چون شده عاجز با عجز فراوان بر دم مشکل خویش بنزد خرد دور اندیش
عقل فرمود بر و چاره ز اسرار بجوی که بی چاره جز این تیر ندارم در کیش (۱)
خاستم از جاوز حقه برون اوردم قفیه گو که غلط باشد یکقبضه حبشیش
چه حبشیشی که بیک دم زدن غلیاتش هر چه آید پس از این مرد بیند از پیش
چه حبشیشی که اگر یکسر از آنش بدهند چشم در بوشد از ملک دو عالم درویش
نه کلیمی که ورا گرک بھی میگفتند بگه نرمی چون موم و گه چسب سریش

سر غلیان را زان چرس فساتی بستم

چون کشیدم بدو صد ناز گرفت از دستم

یک دو قلاج بغلیان زد و خاموش نشست دهن از هر زده درائی و لب از عریده بست
دست انداخت بدامان من بیسر و پای آنکه بردامن او خلق جهانی زده دست
سر نمیبخارید ارچوب طریقت میخورد نازینی که مرا یا و سراز چوب شکست
احظه چون بگذشت ان اب جان بخش گشود گفت کای رند خراباتی دیوانه مست
اینچه حالست که در دیده من جلوه نماست ظلمت شام آید روشنی صبح الست
انچه راهست و همی بینم و بندارم نیست و آنچه را نیست همی بینم و بندارم هست

الغرض چاره دردم کن و هشبارم کن

من بجان امدم از واهمه بیدارم کن

گفتم ای ترک دگر ساغر صها تزی سنک از عریده بر گنبد مینا تزی
نفشاری کلوی صهاخونش نخوری دگران را بزنی کر قمه ما را تزی
کر نهی شربت جز بر کف الفت تهی ور زنی باده بجز بامن رسوا تزی
خوب شد کر نفس افتادی و مدهوش شدی تا تو باشی که دگر ارغ بیجا تزی

[۱] کیش بمعنی تیردانست

منجمله از خواطر عراب و افکار شیوای اوست که در فضیلت خود فرموده
صفا نور سیطاست و محیط است باضداد

شما ظلمت محضید که بر ضد صفائید

کسانیکه طلبکار خدایند ا خداوند شما زن صفتان دشمن مردان خدایند



کسان رهند ز ازار در تسلط دوست مرا تسلط معشوق میدهد ازار
یک نگاهم صد درد هشت بر سر درد خدای حفظ کناد اندونرگس بیمار
در مدح خاتم (ص)

دل بردی از من بیغما ایتراک غارتگر من دیدی چه آوردی ایندوست
از دست دل بر سر من

عشق تو در دل نهانشد دل زار و تن ناتوانشد رفتی چو تیرو کمانشد
از بار غم بیکر من

گفت بالله که غلط کردم از کرده خویش زود بشان ز سرم جذبه بر شور حشیش



بعد از این عربده آغاز نخواهم کردن ساز یدمستی خود ساز نخواهم کردن
قمه در دست نگیرم ز بی کشتن دوست بمکس جمله شهباز نخواهم کردن
تاسوت درد نگیرد دگر از عربده ام با تو نجوی کنم اواز نخواهم کردن
سخت عاجز شده ام از اثر قوت می

چاره ساز و خلاصی دهم از سطوت وی

گفتم ای ترک علاج بود و جام صهباست . . . در نسخه حاضره ما بعد این
خوانا نیست و در اواخر اینجمله مختصر اشکارا خواننده میشود

ظل سلطان را زین واقعه آگاه کنم تا بداند که تورا کار کشیده بکنجا
گفتمش شاه همی داند و سروان سنی است این نه حال است که پنهان بود از شاه و کتا
من اگر می بخورم چرخ فسائی نکشم بر شاه که عاجز شوم از مدح و ثنا
در این مقام گفتگو در اطراف این قضیه را بدین شعر تازی خاتمه دهم

قال بعضهم فی دم الحشیشه

لکنه غیر مصروف الی رنده
حمره فی عینه سوداء فی کبده

ما للحشیشه فضل عند اکلها
صفره فی وجهه خضره فی قبه

من مست صهبای باقی زان سائگین رواقی فکر تو در بزم ساقی
 میسوزم از اشتیاق در انشم از فراق ذکرتو رامشگر من
 اول دلم را صفا داد وائینه ام را جلا داد سوادای من اخگر من
 تا چند درهای و هوئی ایکوس منصورى دل ترسم که ریزند برخاک
 با بخاران یار تازی چون گل کنم عشقبازی ریحان عشق مجازی
 شکرانه کز عشق مستم میخواره و می پرستم اموخت درس الستم
 در فقر . سلطان بختم در باغ دولت در ختم استاد دانشور من
 از تندی غم شیر شادی کربی تف عشق دادی خاکستر فقر . تختم
 هر کز مرا مادر من
 (از غزل مذکور جز آنچه نوشته شد زیاده در دست نیست)
 هم در مدح خاتم (ص)
 (۱) بر باد داد زلف چلیپارا اشفته کرد سلسله ما را

(۱) اینقصیده استقبال از حکیم اسلامی ابومعین ناصر خسرو علوی است
 اینجا که فرماید :
 او روی داده صحبت دنیارا نالان و بر فراشته اوارا فضل تو چیست بنگر
 بر ترسا از سر برون نما این سودارا تو مؤمن و گرفته محمد را او
 کافر و گزیده مسیحارا ایشان پیمبران و رفیقانند تو دشمنی به بیهده ترسارا
 (در مقطع قصیده گفته)
 حجة ز بهر شیعة حیدر گفت این خوب و
 خوش قصیده غرارا

مویست یا که فتنه چنگیزی
 زاهد نماز بر گل زشت ارد
 ناسوت را بهل ملکوتی شو
 زن نیستی ز شهوت نفسانی
 پیران کند به جو الوهیت
 با گذاشت گنج و خواسته کی خسرو
 زان سلطنت گذشت بدان کشی
 با آنکه گبر خواند اسلامش
 چونان خلیل اقل و تاری دان
 بر قتل من نهد هله یا سارا
 ایکاش دیدی انرخ زیبارا
 شهباز دولتی کش ورقارا
 بگذر که مرد بیند مولی را
 بال وجود مرغ هیو لارا
 باخویش برد حکمت غرارا
 بین حکمة ملوک توانارا
 تنک از تو ای مسلمان تر سارا
 این اقباب کوکب رخشارا

(آنچه از مرحوم استاد شنیده ام همانست که مسطور افتاد ما بعد
 آن بر نگارنده یوشیده است شاید در دستگاه ادبای خراسان موجود
 باشد و البته اگر از معارف پژوهان کسی بمایقی آن اطلاع داشته باشد
 از انتشار دریغ نخواهد کرد)

در مدح حضرت تامن الائمة

(۱) صبح است و دم سپیده سرما ایترک یار آتش مینا

(چون اشعار مذکور حکیم اشاره بدقیقه اسلامیه داشت لذا اعمار انکاشتم
 تا ارباب فضل بی به مقصود برده و از فرموده حکیم راه بخط مبحث علمای
 ظاهر مجازی خواهند برد که برای سود خویش تاجه حد حقایق اسلامیه را
 باژگونه نموده اند)

(۲) در این قصیده استقبال از مسعود سعد سلمان کرده است (مسعود گوید)

زلفین سیاه آن بت ترسا (زیان ل) کشته است طراز روی چون دینا
 نا ظم تیر غمزه زد بردل
 بر سینه نشست تیر دلدوزش
 از ابروی چفته کمان اسا
 دیدمش براه دی کمر بسته
 کفتم که چگونه جستی از رضوان
 دل یاره و زخم تیر ناپیدا
 مانند مه دو هفته در جوزا
 ای بیچه ناز دیده حورا
 و ز ادیان نزاده ما نا
 جز با یریان نبوده کوئی

(پس از مطلع در دست نیست جز سه شعر دیگر که از مضامین
مدحیه باقیمانده و این است)

از بحر نخست گوهر هشتم در یای چهار لولوی لا لا
از خویش وز غیر خویش فانی شد باقی است بدو فلیس هو الا
او نیست خداست قل هو الواحد کاین است ز خویش رست و شد والا

ممدوح قصیده ذیل نامعلوم و تمام آن نیز در دست نیست

(۱) ان تر کمان که بود زحد بیرون بیرون زحد ملک نمود آن را
تیرت بخوان خصم تو مهمانست بر چشم خود نشاند معمانرا
تیغت همانستی که خورد دائم از کله مدوی تو ستخوانرا
جود کف تو با گرم دریا بنهد اگر دو کفه میزانرا
ان کفه کف تو زمین ساید کفه دگر ستاره میزان را

از مسقط ذیل نیز جز این یک پیکره یادگار نیست . . .
آمد مست شراب ان یسر نوش لب بر سر طالب فکند سایه بوقت طلب
سلطنت نیم روز داد بمن نیم شب در طرب از جام عشق ساقی مینای رب

ز مزمه لا اله الا هو از طرب

وزخم تو خید ذات بر آف جام شراب

در مراتب ترقیات نفسانی فرماید

ما زمره فقرا از روز در تعبیم خورشید اختر روز ما اقبال شمیم

دانی که بعشق تو گرفتارم بر ساخته تو خویشتن عمداً
... الخ الخ . . . که تمامی در دیوان مسعود مسطور و بدسترس
عامه است)

(۱) اینقصیده را با استقبال حکیم فارسی قائنی فرموده

(قائنی گوید) در مدح معتمد الدوله . . .

خیز ای غلام زین کن یک ران را ان گرم سیر صاعقه جولانرا الخ که تمامی
ان در دیوانش ثبت است و اینقصیده همانست که وصال شیرازی نیز مطابق
همین روی و قافیه قصیده گفته و بقائنی فرستاده چه قائنی در ضمن اینقصیده

گر یاز جلوه کند یا تا بسر همه چشم
 ورتان خانه بدوش هشیار سر سروش
 سر تا پیای نیم
 بیگانه ایم ز هوش
 با عشق منتسیم

در مدرس ملکی داننده کتیم بر منبر فلکی خواننده خطیم
 ایدهر بگر عجوز بر ما چه جلوه کئی
 (چل سال ن ل) بسیار میگردد از عمر و ما عزیزیم

(شکفتی اینجاست !! که چنین مقطع بدون تناسبی چگونه ازان
 طبع سلیم و فکر مستقیم سر زده ؟! اری !! (أن الجواد قد یکبو
 والصارم قد ینبو و النار قد تخبو) سخنی بسزا و قضیه (لوکان من
 عند غیر الله لوجدوا فيه اختلافاً کثیراً) مرموز وحی و بیانی بجاست
 سعدی شیراز با ان ید بیضا و قوه ناطقه که فوق طاقه بشر بشماروی
 رود در چندین مقام چنان از جاده بیرون خرامیده که افهام خواص و
 عوام در سبب ان حیران است وین ذالذی ترضی سجایاه کلها کفی المرء

اشاره تملق آمیزی نسبت بوصول کرده چنانچه گویند
 خواهی عزیز مصر جهان گشتن بدوود گو چو یوسف کنعان را
 شهری که مشک و مشک یکترخ است عطار گو بیند دکان را
 داند سخن که قدر سخندان چیست گوی اگه است لطمه چوکان را
 تا اینجا که گفته چون من پس از وصال نیایی کس
 صد بار اگر بکاوی ایران را

دیگر ممان پارس که رونق نیست در ساختن فصاحت سخنان را
 وصال چون این قصیده قانی بشنید و خیال مفارقت او را از
 شیراز دریافت قصیده بگفت. وبقانی فرستاد که مطلع ان اینست
 هان ای حیب زار مکن جان را مگمار بر دم غم مجران را
 تو غنچه لب کلشن فضلستی افسردگی مخواه گلستان را الخ
 چون مابعد این دو شعر مورد توجه ساحت ادبیه نبود نکارش نیافت .

نبلا ان تعد معاينه)

از غزل ذیل جز همین سه شعر در نزد نگارنده نیست
 تیره شب نظر افتاب می بینم رخ تو مینگرم یا بخواب می بینم
 رموز عشق ز من جو که من زخشت سیاه بیاض صفحه سر کتاب می بینم
 صفای سرم و خود را زمین همت پیر بشش جهت همه مالک رقاب می بینم (۱)
 سفر گزیدم و بشکست عهد قریبی را بحیلتی که بینم جمال معنی را
 جمال معنی نمود صورتی اوخ همی به بیهده کردم طواف دینی را (۲)

(۱) ادیب نیشابوری نیز بر اینوجه سخن رانده جز اینکه استقبالش
 در زمرة استقبال ناقص است چه یکجزء از قافیه را که در اینغزل (ب)
 است او در غزل خویش به (ر) تبدیل کرده و اینک نمونه و مستوره
 از ان است

جزان نشاط که از چشم بار می بینم همه نشاط جهان را خمار می بینم
 ادیب کلم و خود را زمین همه عشق بجزء و کل همه فرمانگذار می بینم
 چون تمامی غزل مذکور در دیوان استاد ثبت افتاده بود لذا بدین
 مقدار در اینمقام اکتفا رفت

(۲) مصراع اول ایندو شعر که از صفا یادگار است بدون هیچ اختلاف
 در دیوان ظهیر قاریابی مسطور شده چنانچه گوید

سفر گزیدم و بشکست عهد قریبی را مگر بحیله بینم جمال سلمی را
 زمانه هر نفسم تازه محنتی زاید اگر چه وعده معین شده است حبلی را
 ز روز نیک بدین روز گشته ام خرسند وداع کرده بکلی دیار و ماورای
 و لیکن از سر سیری بود اگر قومی به تره باز فروشد من و سلوی را
 چرا بشعر مجرد مفاخرت نکم ز شاعری چه بدامد جریر و اعشی را
 اگر مرز هنر نیست راحتی چه عجب ز رنگ خویش نباشد نصیب حنی را الخ
 استاد مرحوم ادیب نیشابوری میفرمود (۱) از مقام شاعر فصیحی مانند
 صفا بعید است که خویشرا داخل زمرة دزدان سخن بنماید و این

(۱) گزیدن يك بيت معروف از يك استاد بزرگ سرقت نیست بلکه
 اقتباس است و بسبب شهرت حاجت نام بردن استاد نیست و حید

آمد دم سبیده دم انماه لشکری باقامتی کشیده تر از سرو کشمیری
 اوخ که مابعد المطلع در دست نیست بجز يك بيت که حاوی مراتب
 فضل خویش و متضمن شکایت افراد محیط است و ان يك شعر اینست
 در دور ناصریست ظهور کمال من

هر چند بیگم سال بود دور ناصری

اکنون چون اشعار صفای اصفهانی آنچه مرا موجود بود پرداخته
 آمد بمناسبت مضمون شعر اخیر . من بنده را تلفیقی چند است که بمقاد
 « المرء مفتون بشعره و ولده » جسارت کرده خواستم انرا در معرض نظر
 ارباب دانش جلوه گز سازم « ان الهدا یا علی مقدار مهدیها »
 (اینک انقصیده شکوایه)

خون شد دلم ز کجروی اسمن همی

شد تیره همچو اینه زامم جهان همی

دانی که چیست حال من اندر چنین محیط

حال فرشته بسته اهریمنان همی

نشناسدم کسی و ندارد ز من خبر

بی نامم اندرین بلد و بی نشان همی

قضیه یعنی توافق دو مصراع قصیده ظهیر و صفا از قبیل (توارد خاطرین)
 بشمار میرود و مانند ان بسیار اتفاق افتاده چنانچه امرؤ القیس در
 لامیه خود گفته

قفانك من ذكرى حبيب و منزل بسقط اللوى بين الدخول فحومل
 فتوضح فالمقراة لم يعف رسمها لما نسجتها من جنوب و شمال
 و قوفاً بها صحبى على مطيهم يقولون لا تهلك اسى و تحمّل
 طرفة بن العبد البكرى الغلام القليل بس ازچندی در دالیه خود گوید
 نحوالة اطلال بيرة تهدم يلوح كيا قى الوشم فى ظاهر الید
 و قوفاً بها صحبى على مطيهم يقولون لا تهلك اسى و تجلد
 باوجود توافق هر دو شعر جمهور ادبا بر توارد خاطرین متفق اند

هم چون عمید دین شده ام زار و ناتوان اندم که بدبه محبس اشکانان همی
 یاهم چه سعد سلمان اندر حصار نای محبوس مانده بیخیر از خانمان همی
 گردون دون دمی بمردم نمیرود کردش بکام من نکنند اختران همی
 بر دم ز عنصری بسخن پروری سبق وز فرخی ادیب سخن پروران همی
 محمود کو که تاز نوالش جو عنصری من هم ز زرناب کنم دیگدان همی
 گر رود کی جهان بگرفتی بشعر خویش وز باده کهن به جهان بد جوان همی
 کارش مدام گر همه بودی نشاط و بود همواره کامیاب ز وصل بتان همی
 چون نصر بود شاه هنر پروری که بود در جاه وجود غیرت دریا و کان همی
 شعری چنین نکو و لاملی چنین بدیع کز لطف می بخشد بر مرده جان همی
 اوخ که نیست خواجه راد هنروری یا نیکخو نکاری در ایترمان همی
 ای دون نهاد بادشهان گشته هست سنگین دلی ز قاعده کلر خان همی
 از مردم زمانه ندیدم چو نیکوئی زانو بعزت اندم از مردمان همی
 گویند هست عصر تمدن زمان ما آثارش از چه رو نبود پس عیان همی
 هر کس بنان خود بکشداش ایعجب وز جلب نفع خویش زنداستان همی
 تا کس معارضش نشود در طریق نفع هر یک کمین گرفته به تیر و کمان همی
 چون هر یکی بمقصد خود میرسد چه باک افتند اگر بجمله جهان در زیان همی
 هر یک آکنند سود خود اندر جهان طلب بینند اگر زیان جهان دیگران همی
 مانا که نیست رسم تمدن چنین روش بنگر به بوضع کرده پیشینیان همی
 آن دم که بود خطه ایران باستان کاش ز جاه بر زیر فرق دان همی
 هم چون بزرگ مهر و زبری ستوده داشت هم داد ارشهی چو انوشیروان همی
 آن یک بعلم و فضل جهان زنده کرده بود میبرد رشک از بزمین آسمان همی
 وین یک بساط داد چنان یهن گسترید تا اگر ک شرزه شد به بره یاسبان همی
 بهاده پایگاه تمدن بعدل و داد واعطای کارها بکف بخردان همی
 و اخلاق یک پیشه خود ساخته سپس رفتار بر طریقه دانشوران همی

زینجمله کر گذشت تمدن پدید نیست اسم است و نیست رسمی ازودر میان همی
 اشراق لب ببیند و مگویش ازین سخن کاینوضع بوده است و بود جاودان همی
 روشن نگردد این افق تیره سیاه تاجهل در محیط بود حکمران همی
 دارم امید آنکه بینم بچشم خویش اسوده در پناه عدالت جهان همی
 کر اسمان قصیده اشراق بشنود اختر کند تثار چنو خوش بیان همی
 ملایر بیست و ششم اسفندار ۱۳۰۵ جلالی

« عبد الحمید - اشراق خاوری »

لطیفه غیبی

دنباله شماره ۱۰ از سال ششم

و همچنین قصه اصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان علیه السلام
 که با وجود مسافت چندین روزه در خصوص آوردن تخت بلقیس
 بخدمت عرض نمود که (انا اتيك به قبل یرتد اليك طرفك) این هر دو
 برهان قاطعند که خرق عادت از صالحین است اگر چه معصوم نباشند
 جایز الصدور است و هر کس او را تصفیه اگر چه برسبیل اتفاق دوروزی
 دست داده باشد حدس درست و رؤیای صادق در خود ملاحظه
 مینماید و هرگاه کسی در عبادت خرق عادت کند چنانچه ابراهیم ادهم
 کرد برای او خرق عادت میکنند و رزق او بطریق خرق عادت میرسد
 چنانکه در بیابان مکه بی زاد و راحله قدم نهاد و اب از چاه بی دلو و
 رسن بالا میامد در این درگاه اجر هیچکس ضایع نمیماند بقدر آنچه
 فرمان میبری فرمانروا گردی و حکایت متمم فیروز که در آخر اصول
 کافی مذکور است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند در وصف او
 که از عبادت و ریاضت حالش بمرتبه ایست که هرماه يك عمره از سند
 بجای آورد مؤید این معنی است که خرق عادت از صالحین است صادر
 میشود اگر چه بمنصب عالی امامت مشرف نباشد و همچنین آن حدیث